



راهنمای رام کردن

ازدها



هرگونه شباهت با وقایع و اشخاص تاریخی کاملاً
اتفاقی می باشد

کارآموزان طایفه‌ی وحشی آبادی‌ها







جزیره‌ی برک

غارهای کالیان

صخره‌ی اوردهای وحشی

مرداب دیوانه

دکده‌ی کلبه‌ها

بلندترین نقطه

تپه‌ی عظیم

بندر وحشی‌کار

ساحل صدف

استراحتگاه پنگوئن‌ها

جزایر ریزه‌میزه

قلعه

مقدمه‌های به قلم قهرمان

وقتی فقط یک پسر بچه بودم اژدهایان وجود داشتند.

اژدهایان گنده و ترسناک پرنده‌ای که مثل پرنده‌های غول‌آسای وحشتناک، لانه‌شان را بالای صخره‌ها می‌ساختند. اژدهایان کوچک و قهوه‌ای فلس‌داری که موش‌ها و موش‌های صحرایی را در گروه‌های منظم شکار می‌کردند. اژدهایان دریایی بیش‌ازحد بزرگی که بیست برابر یک نهنگ آبی‌رنگ بودند و محض خنده و تفریح قتل و غارت می‌کردند.

باید حرف مرا باور کنید، چون اژدهایان با سرعت هر چه تمام‌تر در حال نابودی هستند، به طوری که ممکن است به زودی منقرض شوند.

کسی نمی‌داند چه اتفاقی افتاده است. آنها شکم‌کشان به سمت دریا برمی‌گردند، یعنی همان جایی که دفعه‌ی اول سروکله‌شان پیدا شد، و حتی یک تکه استخوان یا دندان هم پشت سرشان به جا نگذاشتند تا نسل‌های بعدی آدم‌ها فراموششان نکنند.

برای اینکه این جانوران فوق‌العاده از یاد نروند، این داستان واقعی را از دوران کودکی‌ام برایتان تعریف می‌کنم.

از آن دسته پسرهایی نبودم که بتوانند با خم کردن یک ابرو اژدها رام کنند. قهرمان بودن هم توی خونم نبود. باید برایش عرق می‌ریختم. این ماجرای قهرمان شدن من است. از نوع خرحمالی‌اش.

۱. قدم اول: گیر انداختن اژدها

در زمان‌های بسیار دور در جزیره‌ی پرباد و وحشی برک^۱، وایکینگ کوچولویی با اسمی طولانی، تا میج پا توی برف فرو رفته بود.

هیکاپ هورندوس هادوک سوم، امید و رهبر آینده‌ی طایفه‌ی وحشی آبادی‌های پشمالو، از همان اول صبح حال خوشی نداشت.

ده پسر به‌علاوه‌ی هیکاپ، به امید عضویت رسمی در طایفه، در برنامه‌ی برخورد نزدیک با اژدهایان ثبت‌نام کرده بودند. آنها در ساحلی بادگیر، در بادگیرترین نقطه‌ی آن جزیره‌ی بادگیر ایستاده بودند. برف سنگینی می‌بارید. «**حواسا به من!**» صدای فریاد گوبر آروغ^۲ بلند شد؛ سربازی که آموزش آنها را به‌عهده داشت.

«این اولین عملیات نظامی شماس، هیکاپ هم فرمانده‌تونه.»

داگزبرث مغزفنا^۳ و تقریباً همه‌ی پسرهای دیگر نالیدند: «نه! هیکاپ نه! استاد قبول نیست! هیکاپ دست‌وپاچلفتیه!»

هیکاپ هورندوس هادوک سوم، امید و رهبر آینده‌ی طایفه‌ی وحشی آبادی‌های پشمالو، آب دماغش را با آستینش پاک کرد و بیشتر در برف فرو رفت.

اسناتلوت عن‌دماغو^۴ ضجه زد: «**هرکسی جز هیکاپ!** حتی فیش‌لگز^۵ از هیکاپ بهتره!»

1. Berk

۲. Gobber the Belch به همان سیاق ایوان مخوف. گوبر یعنی کسی که غذا را در لقمه‌های بزرگ می‌خورد.

۳. Dogsbreath Duhbrain. داگزبرث به کسی گفته می‌شود که نفس بدبویی دارد. دابربین نیز تحت‌اللفظی به معنی کودن است.

۴. Duh در انگلیسی وقتی به کار می‌رود که موضوعی واضح است اما مخاطب از درک آن عاجز مانده.

۵. Snotlout Snotface که مفهوم کلی آن می‌شود عن‌دماغوی بی‌سرویا.

۵. Fishlegs یا پاماهی که به معنی دست‌وپاچلفتی است.



گوبر آروغ احمد مسؤل
آموزش کار آموزان
وحشی آبادی



چشم‌های فیش‌لگز لوچ بود، به خزنده‌ها هم آلرژی داشت.

گوبر آروغ فریاد زد: «خفه! نفر بعدی که صحبت کنه تا سه‌هفته‌ی دیگه شام و نهار صدف کوهی می‌خوره!»

بلافاصله همه مثل جسد ساکت شدند. صدف کوهی یک‌چیزی بین کرم خاکی و آب‌دماغ است؛ حتی از آن دوتا هم بدمزه‌تر است.

گوبر جیغ کشید: «هی‌کاپ فرمانده‌س، تموم شد و

رفت!» آن‌هم گوبری که کلاً نمی‌توانست صداهای آرام‌تر از جیغ

از حنجره‌اش خارج کند. او غول بی‌شاخ‌ودمی بود با دو متر و ده سانت قد و نگاه دیوانه‌واری که از تک‌چشم سالمش شلیک می‌شد، و ریشی که مثل فشفشه‌ی در حال انفجار بود.

با وجود سرمای کشنده، شورت پشمی مامان دوز و جلیقه‌ی کوچکی از پوست گوزن پوشیده بود که پوست قرمز شاه‌میگویی و عضلات ورقلمبیده‌اش را به‌نمایش می‌گذاشت. گوبر مشعل سوزانی را در یکی از مشت‌های غول‌آسایش می‌فشرده.

«هی‌کاپ فرمانده‌تونه، هر چند اگه از انصاف نگذریم کاملاً چُلْمَن و به‌دردنخوره. ولی هی‌کاپ پسر ریسه. این جزو رسومات وایکینگاس. نکنه فکر کردین

تو جمهوری روم هستین؟ به‌رحال. این کمترین دردسر امروز تونه.

شما اینجا جمع شدین که جربزه‌تون رو به‌عنوان قهرمانای وایکینگ ثابت کنین و همون‌طور که بین ما اعضای طایفه‌ی وحشی‌آبادی رسمه...»

گوبر مکشی نمایشی کرد:



«... قدم اول: گیر انداختن اژدها!»



به حق صرف‌های
دوکفه‌ای ضحی‌زن!

هی‌کاپ با خودش فکر کرد ای وای! به حق صدف‌های
دوکفه‌ای ضحی‌زن!

گوبر خم شد و گفت: «چیزی که ما رو از بقیه متفاوت
می‌کنه، اژدهاهامونه. آدمای عادی برای شکار شاهین تربیت
می‌کنن و برای سواری، اسب. فقط **قهرمانای وای‌کینگ**
جرات دارن وحشی‌ترین و خطرناک‌ترین جونورای زمین رو
تربیت کنن!»

گوبر با حالتی تشریفاتی پایش را در برف کوبید: «آزمون شما از
سه بخش تشکیل شده. بخش اول که اتفاقاً خطرناک‌ترین بخش هم
هست، ارزیابی جرات و مهارت شما در دزدیه. اگه می‌خواین عضو
طایفه‌ی وحشی‌آبادی‌های پشمالو باشین، باید اول اژدهاتون رو به‌دست
بیارین. برای **همین هم...** گوبر با آخرین تَنّاژ صدایش ادامه داد:
«... شما رو به این‌جای خوش آب و هوا آوردم. اینم از **صخره‌ی اژدهای**
وحشی! یه نگاه بش بندازین!»

ده پسر سرشان را به عقب چرخاندند.

صخره به‌شکلی سرگیجه‌آور در برابرشان قد علم کرده بود. سیاه و مرگبار.
زمستان‌ها اصلاً نمی‌شد صخره را دید، چون اژدهایان از هر نژاد و شکل و اندازه‌ای
برفرازش جولان می‌دادند و همدیگر را گاز می‌گرفتند و کتک می‌زدند و صداهای
ناجوری از خودشان درمی‌آوردند که تا آن‌سر جزیره‌ی برک هم شنیده می‌شد.
اما در زمستان، اژدهایان به‌خواب فرو می‌رفتند و از صخره صدایی
در نمی‌آمد. البته به‌جز صدای خرناس ممتدی که مدام به‌گوش می‌رسید
و صداهای دیگر را تحت‌شعاع قرار می‌داد. هی‌کاپ می‌توانست از طریق
صندل‌هایش لرزش حاصل از خرناسشان را احساس کند.